

# نکاتی عمومی در مورد مسأله سازمان

## آنتون پانه کوک

مترجم: وحید تقوی

سازمان در مبارزه طبقه کارگر برای رهائی اصل اساسی است. لذا اشکال این سازمان مهمترین مسأله در پراتیک جنبش طبقه کارگر را تشکیل می دهد. روشن است که این اشکال به شرایط جامعه و اهداف مبارزه بستگی دارند و نمی توانند اختراعات تئوریک باشند، باید اما توسط خود طبقه کارگر بطور خودانگیخته ساخته، و با ضرورت های بلاواسطه هدایت شده باشند.

با بسط سرمایه داری، در ابتدا کارگران اتحادیه های خود را ساختند. کارگر منفرد در تقابل با سرمایه دار ناتوان بود و از اینرو می بایست با رفقاییش برای مبارزه و مذاکره در رابطه با قیمت نیروی کارش و زمان کار متحد می شد. سرمایه داران و کارگران منافع متضادی در تولید سرمایه دارانه دارند. مبارزه طبقاتی شان در رابطه با تقسیم کل تولید مابین آنها است. در سرمایه داری متعارف، سهم کارگران ارزش نیروی کارشان است، یعنی آنچه که برای ابقاء و بازگرداندن مستمر توانائی هاشان برای کار ضروری است. بخش باقی مانده تولید، ارزش اضافی است یعنی سهم طبقه سرمایه دار. سرمایه داران برای افزایش سود خود سعی در کاهش دستمزدها و افزایش زمان کار دارند. آنجا که کارگران ناتوان بودند، دستمزدها به زیر حداقل سطح بقاء پایین برده شد و زمان کار طولانی گردید تا اینکه چنان وضعیت جسمی و روحی کارگران به وخامت گرائید که آینده جامعه به خطر افتاد. شکل گیری اتحادیه ها و قوانین تنظیم کننده کاری -- آن ترکیب های برآمده از مبارزه شدید و سخت کارگران برای حیات -- به منظور بازگرداندن شرایط متعارف کار در سرمایه داری ضروری بودند. طبقه سرمایه دار خود تشخیص داد که اتحادیه های کارگری برای سمت دادن به شورش کارگران بسوی مجاری منظم و ممانعت از کشیده شدنشان به طرف انفجارات ناگهانی ضروری است.

سازمان های سیاسی نیز بطریق اولی رشد یافتند، علیرغم اینکه در هر جا نه دقیقاً به یک شکل، چراکه شرایط شرایط سیاسی در کشورهای مختلف متفاوت بود. در آمریکا، جایی که جمعیت کشاورز، صنعت گر و تاجر فارق از بندهای فئودالی توانست در وسعت قاره ای با امکانات بی پایان، باغلبه بر امکانات طبیعی بسط یابد، کارگران خود را متعلق به طبقه جداگانه ای نمی پنداشتند. آنها همچون تمامی مردم، با

روح بورژوائی مبارزه فردی و جمعی برای رفاه شخصی اشباع شده بودند، و شرایط، این پیامد را تا حد معینی ممکن ساخت. به غیر از دوره های نادر، یا در میان گروه های جدید مهاجر، نیازی برای حزبی جداگانه به نظر نمی رسید. از سوی دیگر، کارگران در کشورهای اروپائی، با مبارزه بورژوازی رشدیابنده علیه فئودالیسم، بسمت مبارزه سیاسی کشیده شدند. آنها می باید بسرعت احزاب طبقه کارگر را شکل داده و به اتفاق بخشی از بورژوازی برای کسب حقوق سیاسی: برای حق ایجاد اتحادیه، برای آزادی مطبوعات و بیان، برای حق رای عمومی و نهادهای دمکراتیک مبارزه می کردند. یک حزب سیاسی نیاز به اصولی عمومی برای تبلیغات دارد؛ برای مبارزه با احزاب دیگر تئوری ای می خواهد که دارای چشم انداز معین در رابطه با آینده جامعه باشد. طبقه کارگر اروپا که از پیش ایده های کمونیستی درونش رشد کرده بود، تئوریش را در کار علمی مارکس و انگلس یافت که رشد و توسعه جامعه از سرمایه داری بسوی کمونیسم را بوسیله مبارزه طبقاتی توضیح می داد و این تئوری در برنامه احزاب سوسیال دمکرات اکثر کشورهای اروپائی پذیرفته شد. در انگلستان، حزب کارگر که بوسیله اتحادیه ها تشکیل شده بود، این تئوری را مانند دیگران، اما با ایده هائی مبهم در مورد نوعی سوسیالیسم مشترک المنافع، بعنوان هدف کارگران پذیرفت.

انقلاب پرولتری در برنامه و تبلیغات این احزاب، نتیجه نهائی مبارزه طبقاتی بود؛ پیروزی طبقه کارگر بر سرکوبگرانش نقطه شروع یک سیستم تولید سوسیالیستی یا کمونیستی بود. اما تا آنجا که سرمایه داری ادامه داشت، مبارزه عملی می باید حول نیازهای فوری و حفظ استانداردهای زندگی در سرمایه داری متمرکز می شد. در حکومت پارلمانی، پارلمان میدان مبارزه و محل تلاقی منافع طبقات مختلف جامعه است؛ سرمایه داران بزرگ و کوچک، زمینداران، کشاورزان، صنعتگران، تاجران، کارخانه داران و کارگران همه منافع خاصی دارند که توسط سخنگویان شان در پارلمان از این منافع دفاع می شود؛ همه در مبارزه برای قدرت و برای سهم خود در تولید کل مبارزه می کنند. کارگران باید در این مبارزه شرکت نمایند. احزاب سوسیالیست یا کارگری از طریق ابزار سیاسی وظیفه خاص مبارزه برای رفع نیازها و دستیابی به منافع فوری کارگران در سرمایه داری را بعهده دارند. بدین ترتیب آنها آراء کارگران را گرفته و بر نفوذ سیاسی شان افزوده می شود.

با توسعه مدرن سرمایه داری شرایط تغییر نمود. کارخانجات بزرگ و مجتمع های صنعتی با هزاران و دهها هزار کارگر جایگزین پیشه وری و صنعت گری کوچک شدند. با این رشد سرمایه داری و طبقه کارگر، سازمان هاشان نیز می باید گسترش می یافت. اتحادیه ها از گروه های محلی به فدراسیون های

ملی با صدها هزار عضو رشد نمودند. آنها می باید مقادیر زیادی وجه نقد در حمایت از اعتصابات بزرگ، و حتی بیش از آن برای بیمه اجتماعی جمع آوری می کردند. یک گروه بزرگ از گردانندگان، مدیران، روسا، دفتردارها، و تحریریه مطبوعاتشان؛ یک بوروکراسی کامل از رهبران تشکیلات رشد یافت. آنها که می باید با روسا چانه زده و مذاکره می کردند، متخصصین مطلع از روش ها و شرایط شدند. در نتیجه، اینان به رهبران واقعی تبدیل گشته، و اربابان پول و نیز مطبوعات شدند؛ در حالی که خود اعضا مقدار زیادی از قدرت خویش را از کف دادند. در تاریخ برای این توسعه [دگرذیسی وار] سازمان های کارگران به ابزار قدرت روی آنها مثال های فراوانی وجود دارد. وقتی سازمان ها رشد فوق العاده ای کنند، کنترلشان از دست توده های خارج می شود.

همین تغییر وقتی که تشکیلات های سیاسی از گروه های کوچک تبلیغاتی به احزاب بزرگ سیاسی فرو می رویند، انجام می گیرد. نمایندگان پارلمان سیاستمداران رهبری کننده احزاب هستند. آنها باید در ارگان های نمایندگی مبارزه ای واقعی کنند، متخصصین این رشته هستند؛ تحریریه، تبلیغات و پرسنل اجرائی را سازماندهی می کنند و نفوذشان سیاست ها و تاکتیک های حزب را تعیین می کند. اعضا ممکن است نمایندگان خود را برای بحث به کنگره ارسال نمایند؛ اما قدرت آنها اسمی و غیر واقعی است. کاراکتر تشکیلات شبیه احزاب دیگر می باشد -- سازمان سیاست مدارانی که سعی در جذب آرا برای شعارها و قدرت خود دارند. زمانی که یک حزب سوسیالیست تعداد زیادی نماینده در پارلمان دارد، با دیگران علیه احزاب ارتجاعی متحد می شود تا اکثریت کارگری را شکل دهد. بزودی سوسیالیست ها وزرا، نمایندگان دولت، شهرداران و اعضا انجمن شهر می شوند. مشخص است که آنها نمی توانند در این موقعیت مانند نمایندگان کارگران رفتار کرده و برای کارگران علیه سرمایه داران حکومت کنند. قدرت سیاسی واقعی و حتی اکثریت نمایندگان پارلمانی در دست طبقه سرمایه دار باقی می ماند. وزرای سوسیالیست باید منافع جامعه سرمایه داری حاضر، یعنی، طبقه سرمایه دار را نمایندگی کنند. می توانند سعی کنند تا اقداماتی را برای منافع عاجل کارگران معرفی کرده و احزاب سرمایه داری را به پذیرش اش متقاعد سازند. اشخاص واسطه می شوند، میانجی گرانی که برای رفرم های کوچک به نفع کارگران از طبقه سرمایه دار درخواست موافقت می کنند، و سپس تلاش می نمایند تا کارگران را متقاعد سازند که این رفرم ها مهم اند و آنها باید بپذیرند. و بعد، حزب سوسیالیست بعنوان ابزاری در دست این رهبران باید از این رهبران حمایت کند؛ و همچنین، بجای فراخواندن کارگران به مبارزه برای منافع خویش، تلاش کند تا کارگران را منفعل و از مبارزه طبقاتی منحرف سازد.

در واقع شرایط مبارزه برای کارگران بدتر شده است. قدرت طبقه سرمایه دار بطور عظیمی با سرمایه اش رشد کرده است. تمرکز سرمایه در دست تعداد اندکی از سرکردگان مالی، و ائتلاف خودِ روسا، اتحادیه ها را با نیروئی بسیار قدرتمندتر، و در اغلب موارد تقریباً بشکل غیرقابل تقابلی، مواجه کرده است. رقابت حریصانه سرمایه داران تمام کشورها برای بازارها، مواد خام و قدرت جهانی، ضرورت استفاده بخش بیشتری از ارزش اضافی برای این رقابت، برای تسلیحات و رفاه، و نیز سقوط نرخ سود، سرمایه داران را مجبور به افزایش نرخ استثمار می کند. این یعنی نزول شرایط کار برای کارگران. بدین ترتیب اتحادیه ها با مقاومتی رشد یابنده مواجه شده و متدهای کهنه مبارزه بیفایده می گردند. رهبران سازمان [اتحادیه ای] در مذاکرات خود با روسا موفقیت کمتری دارند. زیرا آنها قدرت سرمایه داران را می شناسند، و بعلت اینکه آنها خودشان نمی خواهند بجنگند -- چرا که در چنین جنگی امکانات مالی و کل وجود سازمان ممکن است نابود شود -- باید آنچه که روسا ارائه می دهند را بپذیرند. لذا وظیفه اساسی شان رام کردن نارضایتی کارگران و دفاع از پیشنهادات روسا بعنوان موفقیت های مهم می باشد. در اینجا نیز رهبران سازمان های کارگری اشخاص واسطه و مصلح بین طبقات می شوند. و وقتی که کارگران شرایط را نپذیرفته و دست به اعتصاب می زنند، رهبران یا باید مخالفت کنند، و یا اینکه اجازه یک مبارزه ساختگی را بدهند تا هرچه زودتر قطع شود.

خود مبارزه اما نمی تواند متوقف گردد یا به حداقل رسانده شود. آنتاگونیسم طبقاتی و نیروهای سرکوبگر سرمایه داری در حال رشداند، از اینرو مبارزه طبقاتی باید ادامه یابد و کارگران باید مبارزه کنند. آنها به کرات بطور خودانگیخته، بدون اینکه از اتحادیه بپرسند و اغلب علیه تصمیمات رهبران اتحادیه، خود را می سازند. در برخی موارد رهبران اتحادیه در کنترل مجدد این کنش ها موفق می شوند. این یعنی که مبارزه کم کم با چند قرارداد جدید بین سرمایه داران و رهبران اتحادیه رو به خاموشی می گذارد. این بدین معنا نیست که بدون دخالت هائی از این دست، اعتصابات غیرقانونی\* اینچنینی الزاماً پیروز خواهند شد. اینها بیش از حد محدودند. تنها وحشت از چنین انفجاراتی، بطور غیرمستقیم موجب احتیاط نزد سرمایه داران می شود. این اعتصابات اما ثابت می کنند که مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه نمی تواند متوقف شود، و زمانی که اشکال کهنه دیگر عملی نیستند، کارگران بطور

\* Wildcat strikes در همه جای این ترجمه به "اعتصابات غیر قانونی" برگردانده شده. منظور از این اصطلاح اعتصابات است که بی توجه به ضوابط و قوانین و سیاست های اتحادیه ای، حزبی و کشوری انجام می گیرد، و خودانگیخته می باشند. -م

خودانگیخته، اشکال جدید کنش را آزمایش کرده و توسعه می دهند. در این کنش ها شورش علیه سرمایه شورش علیه اشکال کهنه سازماندهی نیز هست.

هدف و وظیفه طبقه کارگر براندازی سرمایه داری است. سرمایه داری در عالی ترین حد توسعه و عمیق ترین بحران تاکنونی اش، امپریالیسم اش، تسلیحات اش و جنگ جهانی اش، کارگران را تهدید به بدبختی و نابودی می کند. مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مقاومت و شورش علیه چنین شرایطی باید تا براندازی سلطه سرمایه دار و نابودی سرمایه داری ادامه یابد.

سرمایه داری یعنی اینکه ابزار تولید در دست سرمایه داران است. از آنجا که سرمایه داران صاحبان ابزار تولید و لذا تولید هستند، می توانند ارزش اضافی بچنگ آورده و طبقه کارگر را استثمار کنند. فقط زمانی که طبقه کارگر صاحب ابزار تولید شود استثمار از بین می رود. آنوقت کارگران شرایط زندگی خویش را کاملاً کنترل خواهند کرد. وظیفه مشترک اجتماعی کارگران، تولید تمام احتیاجات ضروری برای زندگی است که سپس این اجتماع انسانها است. این تولید فرآیندی کلکتیو است. در ابتدا، هر کارخانه، و هر مجتمع تولیدی اجتماع کارگرانی است که تلاش خود را در یک شکل سازمانیافته ترکیب کرده اند. فراتر از آن، کل تولید جهانی یک تولید جمعی است؛ تمام کارخانه های مجزا باید در یک تولید کل ترکیب شوند. از اینرو زمانی که طبقه کارگر مالکیت ابزار تولید را بدست می گیرد، همزمان باید یک سازمان تولید نیز ایجاد کند.

افراد زیادی هستند که به انقلاب پرولتری به مثابه یک رشته فازهای پی در پی مانند انقلابات پیشین طبقه متوسط می اندیشند: اول تسخیر حکومت و تاسیس حکومتی جدید، بعد سلب مالکیت از طبقه سرمایه دار بوسیله قانون، و سپس سازمان نوینی برای فرآیند تولید. اما یک چنین اتفاقاتی تنها می تواند به سرمایه داری دولتی منتهی شود. وقتی پرولتاریا برای هژمونی خود بپا می خیزد، همزمان تشکیلات خود و اشکال نوین نظم اقتصادی را توسعه و تکامل می دهد. این دو توسعه غیرقابل تفکیک بوده و فرآیند انقلاب اجتماعی را شکل می دهند. سازمان طبقه کارگر در پیکره ای قوی و قادر به کنش های توده ای بنقد یعنی انقلاب؛ زیرا سرمایه داری تنها می تواند بر افراد سازمان نیافته حکومت کند. هنگامی که این توده های سازمان یافته در مبارزه توده ای و کنش های انقلابی بپا خاستند و قدرت های موجود فلج و درهم ریخته شدند، آنوقت بطور همزمان رهبری و کارکردهای تنظیم کننده حکومت های قبلی بدست تشکیلات های کارگری می افتند. و استمرار تولید برای ادامه فرآیند پایه ای زندگی اجتماعی،

وظیفهٔ عاجل است. از آنجا که مبارزهٔ طبقه انقلابی علیه بورژوازی و ارگان هایش از تصرف ابزار تولید توسط کارگران و استفاده از آن برای تولید غیرقابل تفکیک می باشد، همان سازمانی که طبقه را برای جنگ اش متحد می سازد، نیز بعنوان سازمان نوین فرآیند تولید عمل می کند.

روشن است که اشکال تشکیلاتی اتحادیه و حزب که از دورهٔ گسترش سرمایه داری به ارث رسیده اند، در اینجا بی فایده می باشند. آنها به ابزارهایی در دست رهبران تبدیل شده اند که نه قادرند و نه می خواهند درگیر مبارزهٔ انقلابی شوند. رهبران نمی توانند انقلاب کنند: رهبران کارگری از یک انقلاب پرولتری روی گردانند. کارگران برای مبارزهٔ انقلابی به اشکال سازمانی نوینی نیاز دارند که در آن خودشان قدرت عملیاتی را در دست داشته باشند. تلاش جهت ساختن یا تصویر این اشکال نوین بی معنا است؛ اینها تنها می توانند از درون مبارزهٔ عملی خود کارگران بیرون آمده باشند. اشکال نوین سازمانی هم اکنون در آنجا ریشه دارند؛ کافی است که فقط به عمل شان بنگریم تا نقطه آغازشان را در هر کجا که کارگران علیه قدرت های کهنه شوریده اند بیابیم.

در یک اعتصاب غیرقانونی، کارگران از طریق جلسات منظم در مورد تمام مسائل خود تصمیم می گیرند. کمیته های اعتصاب را بمثابه تشکیلات های محوری انتخاب می کنند، اعضاء این کمیته ها اما، در هر لحظه قابل تعویض می باشند. اگر اعتصاب به تعداد زیادی از کارگاه ها گسترش یابد، آنها بوسیلهٔ کمیته های بزرگتر که شامل نمایندگان تمام کارگاه های مجزا است، دست به اتحاد عمل می زنند. این کمیته ها تشکیلات هائی نیستند که مطابق نظر خودشان و بالای سر کارگران تصمیم بگیرند. نمایندگان بسادگی پیام رسانند، نظرات و امیال گروهی که نمایندگی اش می کنند را با نمایندگان دیگر در میان گذاشته، و در بازگشت، نظرات و مباحث گروه های دیگر را برای بحث و تصمیم گیری به کارگاه می آورند. اینها نمی توانند نقش رهبران را بازی کنند، زیرا در هر لحظه می توانند با دیگران چایگزین شوند. کارگران خودشان باید راه خویش را انتخاب کنند، تصمیم به عملیات خود بگیرند؛ کلیت عمل را با تمام مشکلات اش، و مسئولیت هایش خودشان بدست گیرند. و وقتی اعتصاب تمام شد، کمیته ها از بین رفته و محو می شوند.

تنها مثال های یک طبقه کارگر صنعتی مدرن بمثابه نیروی محرکهٔ یک انقلاب سیاسی در انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه بودند. در این انقلاب ها، کارگران هر کارخانه نمایندگان خود را انتخاب کرده، و نمایندگان همهٔ کارخانه ها به همراه هم "سوویت" یا شورا (جائی که اوضاع سیاسی و کنش های

ضروری بحث می شد) را تشکیل می دادند. در اینجا نظرات کارخانه ها جمع شده، خواسته ها و امیال شان هماهنگ گردیده، و تصمیمات شان فرموله می شد. شوراها اما، برغم نفوذ قوی هدایتگر برای آموزش انقلابی از طریق عمل، ارگان های دستور دهنده نبودند. گاهی کلیت یک شورا توقیف شده و با نمایندگان جدید تجدید سازماندهی می شد. در مواقعی که مقامات کشوری و محلی بعلت اعتصاب عمومی فلج می شدند، شوراها بعنوان حکومت محلی عمل می کردند، و نمایندگان حرفه های آزاد برای نمایندگی از شاخه کار خود به آنها می پیوستند. در اینجا علیرغم ناکامل بودن، کورمال گشتن و آزمون روش های نوین، سازمان کارگران در کنش انقلابی را داریم. این، فقط زمانی که تمام کارگران با تمام نیروشان در کنش شرکت کنند، زمانی که هستی شان در خطر است، زمانی که واقعاً در تصمیمات شرکت می جویند، و زمانی که خود را کاملاً به نبرد انقلابی اختصاص می دهند، امکان پذیر است.

این سازمان شوراها بعد از انقلاب ناپدید شد. مراکز بزرگ صنعتی پرولتری جزایر کوچکی بودند در یک اقیانوس جامعه کشاورزی ابتدائی که هنوز توسعه سرمایه داری آغاز نشده بود. وظیفه ایجاد سرمایه داری به دوش حزب کمونیست افتاد. همزمان، قدرت سیاسی در دست آن حزب متمرکز گردید و شوراها به ارگان های مادون، تنها با قدرتی صوری تنزل یافتند.

اشکال قدیمی تشکیلات، اتحادیه و حزب سیاسی، و شکل نوین شوراها (سوویت ها) به فازهای مختلف توسعه جامعه تعلق دارند. اولی باید موقعیت طبقه کارگر را بین طبقات دیگر در سرمایه داری تامین کند و متعلق به دوران توسعه سرمایه داری است. دومی باید سلطه کامل طبقه کارگر را برای نابودی سرمایه داری و تقسیم طبقاتی اش تامین کند، و متعلق به دوران زوال و انحطاط سرمایه داری است. در دوران رشد، توسعه و موفقیت سرمایه داری، [وجود] سازمان های شورائی غیر ممکن است، چراکه کارگران در این دوران کاملاً مشغول و درگیر بهبود شرایط خود هستند، که دستیابی به آن از طریق اتحادیه و کنش سیاسی امکان پذیر است. در دوران افت سرمایه داری بحران زده، این تلاش ها بی فایده بوده و اعتقاد به آنها تنها می تواند در مقابل خود-عملی رشدیابنده توده ای مانع ایجاد کند. در زمان های شدیداً متشنج، و شورش های فزاینده علیه فلاکت، هنگامی که جنبش های انقلابی به تمام کشورها گسترش یافته و به ریشه های سرمایه داری اصابت می کنند، اشکال قدیمی تشکیلات در مقابل اشکال نوین خود-فعالی توده ها شکست می خورند.

سخنگویان احزاب سوسیالیست و کمونیست اغلب به این نکته معترفند که در انقلاب، ارگان های خود-فعال توده ها برای نابود سازی سلطه کهنه مفیدند؛ اما بعد می گویند که اینها باید برای سازماندهی جامعه نوین تسلیم دمکراسی پارلمانی شوند. بگذارید اصول اساسی این دو شکل سازمان سیاسی جامعه را بررسی کنیم.

دمکراسی اولیه در مناطق و شهرهای کوچک توسط گردهمایی تمام شهروندان به اجرا در می آمد. این امر با جمعیت زیاد شهرهای مدرن و کشورها غیرممکن بود. مردم تنها با انتخاب نمایندگان برای یک ارگان مرکزی که همه آنها را نمایندگی می کند، می توانند خواسته های خود را ابراز نمایند. نمایندگان ارگان های پارلمانی، برای تصمیم گیری، رای دادن و حکومت کردن، مطابق برداشت خود از "شرافت و جدان" --چنانکه اغلب در عبارات رسمی یا مراسم سوگند خوانده می شود-- آزادی عمل دارند.

نمایندگان شورا اما، بوسیله وکالت محدود شده اند. بسادگی برای ابراز نظرات گروه های کارگری ای که آنها را فرستاده اند، به شورا فرستاده می شوند. در هر لحظه ممکن است بازپس خوانده شوند. بنابراین، کارگرانی که به آنها وکالت داده اند، قدرت را در دست خود نگاه می دارند.

از سوی دیگر، نمایندگان پارلمان برای تعداد سال ثابتی انتخاب شده اند؛ شهروندان تنها در محل انتخاب حاکم هستند --و تنها در یک روز، زمانی که نمایندگان خود را انتخاب می کنند. به مجرد گذشتن این روز، قدرت آنها از بین رفته و نمایندگان مستقل هستند، و برای چند سال مطابق با "وجدان" خود آزادی عمل دارند. آنها تنها با معرفت به اینکه بعد از این دوره باید مجدداً با رای دهندگان طرف شوند، محدود شده اند. اما بعد، آنها روی اخذ آرا توسط مبارزات انتخاباتی پرسروصدا، مباران رای دهندگان گیج شده از شعارها و عبارت پردازی های عوام فریبانه حساب می کنند. بدین ترتیب، نه رای دهندگان، بلکه نمایندگان پارلمان حاکمان واقعی هستند که سیاست گذارند. و رای دهندگان اشخاص را حتی با انتخاب خود بعنوان نماینده نمی فرستند؛ کاندیداها بوسیله احزاب سیاسی با آنها معرفی شده اند. و بعد، اگر فرض کنیم که مردم می توانستند اشخاص را مطابق میل خود انتخاب کرده و به پارلمان بفرستند، این اشخاص حکومت تشکیل نمی دادند؛ زیرا در دمکراسی پارلمانی، قوای مجریه و مقننه از یکدیگر مجزا می باشند. حکومت واقعی ای که بر مردم تسلط دارد توسط بوروکراسی عالی مقام ها شکل گرفته است که چنان از رای مردم دور شده اند که عملاً مستقل اند. اینچنین است که تسلط سرمایه دارانه از طریق حق رای عمومی و دمکراسی پارلمانی امکان ابقا یافته است. به این دلیل است که در کشورهای سرمایه داری،



جائی که اکثریت مردم متعلق به طبقه کارگرند، این دمکراسی نمی تواند منجر به کسب قدرت سیاسی شود. برای طبقه کارگر، دمکراسی پارلمانی یک دمکراسی ریاکارانه است، درحالیکه نمایندگی شورائی دمکراسی واقعی است: اداره و تسلط مستقیم کارگران بر کارهای خود.

دمکراسی پارلمانی آن شکل سیاسی ای است که از طریق اش منافع مهم مختلف در جامعه سرمایه داری، نفوذ خود را بر حکومت اعمال می کنند. نمایندگان طبقات معینی رانماینده می کنند: کشاورزان، تاجران، کارخانه داران، کارگران؛ اما آنها خواست مشترک رای دهندگان خود را نمایندگی نمی کنند. مطمئناً رای دهندگان یک منطقه خواست مشترک ندارند؛ آنها اجتماعی از افراد، سرمایه داران، کارگران، مغازه داران هستند که اتفاقاً در یک منطقه زندگی می کنند و بخشاً منافع متضادی دارند.

از سوی دیگر، نمایندگان شورا از طرف یک گروه اجتماعی همگن ارسال گشته اند تا خواست مشترکش را ابراز کنند. شوراها تنها توسط کارگرانی که منافع مشترک دارند بوجود نیامده اند؛ آنها گروهی طبیعی هستند که با یکدیگر بمثابه کارکنان یک کارخانه، یا بخشی از یک مجتمع بزرگ تولیدی کار می کنند و با یکدیگر در تماس نزدیک روزانه می باشند، دشمن مشترک دارند و مجبورند بعنوان همکار، نه تنها در مسائل اعتصاب و مبارزه بلکه همچنین در سازمان نوین تولید تصمیم به کنش های مشترکی بگیرند که در آن باید بصورت متحد عمل کنند. نمایندگی شورائی بر مبنای گروه بندی بی معنای دهات نزدیک به هم، یا مناطق بنا نمی شود؛ بلکه بر مبنای گروه بندی های طبیعی کارگران در فرآیند تولید، بر پایه واقعی اجتماعی، بنا می شوند.

اما، شوراها را نباید با به اصطلاح نمایندگی کثوپراتیوی تبلیغ شده از سوی کشورهای فاشیستی اشتباه گرفت. این نمایندگی حرفه ها و اتحادیه های مختلف (کارفرماها و کارگران با همدیگر) است که بعنوان نهادهای ثابت اجتماعی در نظر گرفته می شوند. این شکل متعلق به جوامع قرون وسطا با اصناف و طبقات ثابت است؛ و از لحاظ گرایش اش در به انجام کشیدن منافع گروه های اجتماعی صاحب منافع، حتی از پارلماناریسم بدتر است؛ یعنی جائی که گروه های نوین و منافع جدید عروج یافته با توسعه سرمایه داری بزودی بیان خود را در پارلمان و حکومت می یابند.

نمایندگی شورائی کاملاً متفاوت است، زیرا نمایندگی یک طبقه درگیر در مبارزه انقلابی است. این ارگان تنها منافع طبقه کارگر را نمایندگی کرده، و مانع از شرکت نمایندگان سرمایه داران و منافع سرمایه داران می شود. حق وجود طبقه سرمایه دار در جامعه را نفی کرده و از طریق تصاحب ابزار تولید

سعی در حذف سرمایه داران می کند. زمانیکه با پیشروی انقلاب کارگران باید کارکردهای سازماندهی جامعه را بعهده گیرند، همان تشکیلات شورائی ابزارشان است. این یعنی که شوراهاى کارگری، آنوقت ارگان های دیکتاتوری پرولتاریا هستند. این دیکتاتوری پرولتاریا تدبیری زیرکانه جهت حذف سرمایه داران و بورژوازی از صندوق های رای گیری نیست. اعمال قدرت در جامعه بوسیله ارگان های طبیعی کارگران است که دستگاه تولید بمتابه پایه های اجتماع را می سازند. در این ارگان های کارگری که شامل نمایندگان شاخه های مختلف در فرآیند تولید می باشند، برای دزدان و استثمارگران که خارج از کار تولیدی باشند، هیچ جایی نیست. بنابراین دیکتاتوری طبقه کارکن در عین حال عالی ترین دمکراسی است، دمکراسی واقعی کارگران که طبقه استثمارگر نابود شونده را حذف می کند.

حامیان اشکال قدیمی سازمان، دمکراسی را بعنوان تنها شکل سیاسی به حق و درست، در مقابله با شکل ناحق دیکتاتوری تمجید می کنند. مارکسیسم هیچگونه درستی و حقی را بصورت مجرد نمی شناسد؛ آن اشکال سیاسی ای که انسان احساسات خویش را در رابطه با حقوق سیاسی ابراز می کند را بمتابه ساختار اقتصادی جامعه توضیح می دهد. در تئوری مارکسی، می توانیم پایه های تفاوت بین دمکراسی پارلمانی و سازمان شورائی را نیز بیابیم. همچنانکه دمکراسی بورژوائی و دمکراسی پرولتری به ترتیب بازتاب خصلت متفاوت این طبقات و سیستم اقتصادی شان هستند.

دمکراسی بورژوائی برپایه جوامعی که شامل تعداد زیادی از تولید کنندگان کوچک و مستقل می باشند بنیاد شده است. آنها حاکمیتی می خواهند که از منافع مشترک شان مواظبت کند: نظم و امنیت عمومی، حمایت از تجارت، سیستم های یکدست پول و وزن، به اجرا گذاردن قانون و حقوق. تمام اینها برای اینکه هر کسی بتواند حرفه و کسب خود را مطابق میل خود انجام دهد، ضروری است. حرفه و کسب خصوصی تمام توجه را جلب می کند، منافع حیاتی همه کس را شکل می دهد، و آن فاکتورهای سیاسی علیرغم ضروری بودن، فقط ثانویه هستند و تنها بخش کوچکی از توجه شان را به خود جلب می نماید. مفاد عمده زندگی اجتماعی، اساس حیات اجتماع، تولید تمام مواد ضروری برای حیات، به حرفه و کسب خصوصی شهروندان مجزا تقسیم گشته است، از اینرو طبیعی است که حالت کمکی داشته باشند، و موضوعاتی تبعی هستند. مردم تنها در جنبش های انقلاب بورژوائی به خیابان ها می ریزند. در زمان های عادی اما، سیاست به گروه کوچکی از متخصصین واگذار گشته، سیاست مدارانی که کارشان تنها شامل مراقبت از آن شرایط عمومی سیاسی برای حرفه و کسب بورژوائی است.

همین مساله در مورد کارگران، تا زمانی که فقط به منافع مستقیم خودشان فکر می کنند صادق است. آنها در سرمایه داری ساعت های طولانی کار می کنند؛ تمام انرژی شان در فرآیند استثمار مضمحل شده، و مقدار کمی نیروی فکری و افکار تازه برایشان باقی می ماند. کسب دستمزدشان فوری ترین ضرورت زندگی است، مصالح سیاسی شان، مصالح مشترک شان در حفظ منافع خود بعنوان مزدبگیر ممکن است مهم باشد، اما همچنان ثانویه است. بنابراین آنها این بخش از مصالح شان را به متخصصان واگذار می کنند؛ به سیاست مداران حزب شان و رهبران اتحادیه شان. کارگران با رای دادن بعنوان شهروندان یا اعضا اتحادیه ممکن است که دستورالعمل های عمومی بدهند، درست مانند رای دهندگان طبقه متوسط که ممکن است روی سیاست مداران خود نفوذ داشته باشند، اما تنها بخشاً چنین است، زیرا توجه اصلی شان باید روی کارشان متمرکز شود.

دمکراسی پرولتری در کمونیسم دقیقاً به شرایط اقتصادی متفاوتی تکیه دارد. این دمکراسی نه بر مبنای تولید خصوصی، بلکه بر پایه تولید کلکتیو بنا شده است. تولید ضروریات زندگی دیگر امری خصوصی نیست، بلکه امری کلکتیو است. امور کلکتیو که پیشتر بعنوان امور سیاسی نامیده شده بود، دیگر ثانویه نیست، بلکه موضوع اصلی تفکر و عمل برای همه می باشد. آنچه که در جامعه سابق بعنوان سیاست خوانده می شد -- یعنی حوزه ای برای متخصصین -- به علاقه اساسی هر کارگری تبدیل شده است. سیاست دیگر ایمن سازی شرایط ضروری تولید نیست، فرآیند و تنظیم خود تولید است. تفکیک امور و منافع خصوصی و عمومی از بین رفته است. یک طبقه یا گروه مجزای متخصصین که از امور همگانی مراقبت کند، دیگر ضروری نیست. تولیدکنندگان از طریق نمایندگان شورای خود، که آنان را به یکدیگر مربوط می کنند، خود، کار تولیدی خودشان را اداره می کنند.

این دو شکل سازمانی بدین صورت که یکی بر پایه سنت و ایدئولوژی بوجود آمده و دیگری بر مبنای پایه مادی تولید اجتماع، از یکدیگر بازشناخته نمی شوند. هر دو بر مبنای پایه مادی سیستم تولیدی بوجود آمده اند، یکی بر پایه نابودی سیستم گذشته، دیگری بر پایه سیستم رشدیابنده آینده. هم اکنون در دوره انتقالی هستیم، زمان سرمایه داری بزرگ و شروع انقلابات پرولتری. در سرمایه داری بزرگ به نقد اساس سیستم کهنه نابود گشته است، یک طبقه بزرگ تولیدکنندگان مستقل محو و نابود شده اند. بخش اصلی تولید، کار جمعی گروه های بزرگی از کارگران می باشد، اما کنترل و مالکیت در چند درست خصوصی باقی مانده است. این وضعیت متناقض بوسیله عوامل قدرتمند نیروی سرمایه داری ابقا گردیده است، بخصوص قدرت دولتی که از طریق حکومت ها اعمال شده است. وظیفه انقلاب پرولتری نابودی

این قدرت دولتی است؛ مضمون واقعی اش بدست گیری و کنترل ابزار تولید توسط کارگران است. فرآیند انقلاب، تناوبی از کنش و شکست است که سازمان دیکتاتوری پرولتاریا را بنا می سازد، که همزمان و گام به گام، فرآیند انحلال قدرت دولتی سرمایه داری است. بدین ترتیب فرآیند جایگزینی سیستم سازمانی گذشته با سیستم سازمانی آینده است.

ما تنها در شروع این انقلاب هستیم، مبارزه طبقاتی در یک قرن گذشته پشت سرمان را نمی توان بعنوان این شروع بحساب آورد، بلکه باید فقط بعنوان مقدمه در نظر گرفت. این مبارزه طبقاتی دانش تئوریک پرارزشی را بسط داد، ادبیات ممتاز و بی نظیر انقلابی در چالش با ادعای سرمایه داران در مورد آخرین سیستم اجتماعی را بوجود آورد؛ کارگران را از نومییدی نسبت به بدبختی خویش بیدار نمود. اما نبرد واقعی اش در چارچوب سرمایه داری محدود ماند، عملی بواسطه رهبران بود و فقط تلاش کرد که روسای ملایم تر را جایگزین سخت گیران کند. اینجا و آنجا آذرخش های یک شورش ناگهانی مانند اعتصاب توده ای یا سیاسی بود که از خواست سیاست مداران جدا و کنده می شد و آینده خودمختاری کنش توده ای را اعلام می کرد. هر اعتصاب غیرقانونی که شعارها و دستورات رهبران را از دفاتر حزبی و اتحادیه دنبال نمی کند، نشانه ای از این توسعه، و درعین حال گامی کوچک بسوی آن می باشد. تمام قدرت های موجود در جنبش های پرولتری، احزاب سوسیالیست و کمونیست، اتحادیه ها، و تمام رهبرانی که فعالیت شان محدود به دمکراسی بورژوائی گذشته است، این کنش های توده ای را بعنوان اختلالات آنارشیستی محکوم می کنند. زیرا افق دیدشان محدود به اشکال کهنه سازمان می باشد، آنها نمی توانند ببینند که کنش های خودانگیخته، بذر اشکال عالی تر سازمانی را در خود حمل می کنند. در کشورهای فاشیستی، جایی که دمکراسی بورژوائی نابود گشته، چنین کنش های توده ای تنها شکل شورش آینده پرولتاریا خواهد بود. گرایش آنها بازسازی مجدد دمکراسی طبقه متوسط نخواهد بود، بلکه پیشرفتی بسوی دمکراسی پرولتری، یعنی دیکتاتوری طبقه کارگر است.

---

این مقاله ابتدا با نام مستعار J. Harper در مجله آمریکائی Living Marxism (شماره ۵، نوامبر ۱۹۳۸، ص. ۱۵۳-۱۴۴) منتشر شد. ترجمه پیش رو، از روی انتشار مجدد این مقاله در کتاب "پانه کوک و شوراهای کارگری" نوشته بریسیانر (انتشارات Telos سنت لوئیز ۱۹۷۸) ص. ۲۸۱-۲۶۹ انجام گرفته است. -م